

## هدف ادوارد براون از سفر به ایران

### دکتر عباس نصري

او نقشه‌های جداگانه‌ای در تراژدی مشروطیت، نگارش و تحلیل ادبیات، تاریخ، ایجاد تفرقه دینی و... بازی کرد و نام خود را با مسائل مختلف ملی ما گره زد. ویژگی دو رویه بودن تمدن غرب و اشخاص غربی را در او می‌توان سراغ کرد. تحقیق و درک فرهنگ و تاریخ سیاسی معاصر ایران بدون شناخت طراحان و سازندگان آن ممکن نیست. یکی از کسانی که در این دو مقوله نقش بسزایی داشت «ادوارد براون» انگلیسی است. او نقشه‌های جداگانه‌ای در تراژدی مشروطیت، نگارش و تحلیل ادبیات، تاریخ، ایجاد تفرقه دینی و... بازی کرد و نام خود را با مسائل مختلف ملی ما گره زد. «ویژگی دو رویه بودن تمدن غرب و اشخاص غربی» را در او می‌توان سراغ کرد.

مرحوم دکتر عبدالهادی حائری، تمدن غرب را دارای دو ویژگی ۱. پیشرفته‌های گسترده ۲. استعمار کشورها دانسته است. عجیب آنکه این ویژگی در تک تک افراد غربی سرایت کرده است، به طوری که حتی انسان‌گراترین اشخاص غربی نیز در برخورد با ملل شرق دو بعد خدمت و خیانت یا اثر مثبت و منفی دارند. براون در کتاب یک سال در میان ایرانیان مطلبی می‌نویسد که عیسی صدیق نیز آن را نقل کرده و می‌گوید در شیراز، باغ بزرگ و باصفایی بوده است ولی مردم درباره صاحب این باغ بسی بدگویی می‌کرده‌اند که براون از این ناسزاهای در شگفت می‌شود، بعد از تحقیق معلوم می‌شود که باغ از آن یکی از نوادگان و احفاد حاجی‌ابراهیم‌خان، وزیر کریم‌خان زند است که به ولی‌نعمت خود خیانت کرده است. به همین خاطر مردم شیراز بعد از گذشت یک قرن به اعقاب کسی که خیانت کرده ناسزا می‌گفته‌اند.

بنابراین اگر چه براون با نگارش کتابهایی به ایران و ادبیات آن برای ما باصفایی ایجاد کرده که مملو از گل و خار است اما رفتار استعمارگرانه او، پس از یک قرن، همان قضاوتی را می‌طلبد که اهالی شیراز نسبت به صاحب آن باغ باصفا روا می‌داشتند. اما براون نیز همچون تمدن غرب دو رویه داشت و نباید هیچ‌یک از این دو رویه را فراموش کرد.

### براون کیست

«ادوارد گرانویل براون» روز هفتم فوریه ۱۸۶۲ در انگلستان به دنیا آمد. پدرش رئیس یک مؤسسه کشتی‌سازی و ماشین‌سازی بود. و... پدرش چون میلی به مهندسی در او ندید، پسر را به تحصیل طب واداشت و به دانشگاه کمبریج فرستاد... در تابستان ۱۸۸۲ دو ماه در استانبول به سر برد، ... براون از ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۷ در لندن در بیمارستانها به تکمیل فن طبابت مشغول بود ولی تمام ساعات فراغت خود را به خواندن کتابهای فارسی همراهش یا به مطالعه کتب فارسی در بریتیش میوزیوم، یا به معاشرت و گفت و گو با دوستان ایرانی خود می‌گذرانید. هرچه با زبان فارسی و مردم ایران آشناتر می‌شد علاقه او به دیدار از ایران زیادتر می‌شد، تا عاقبت در سال ۱۸۸۷ وقتی که ۲۵ ساله بود این آرزوی او برآورده شد.

یکی از ایرانیان مشهوری که براون با او آشنا شد، درویش و موصوف معروف، حاجی پیرزاده بود. درباره

چگونگی آشنایی حاجی پیرزاده و براون در سفرنامه پیرزاده این طور آمده است:

حاجی پیرزاده در سفر دوم فرنگ (۱۸۸۵ میلادی) با ادوارد براون که در آن ایام تازه آموختن زبان فارسی را شروع کرده بود، آشنا می‌شود. کار این آشنایی به دوستی می‌گردد. آنچنان که براون از حاجی پیرزاده لقب «مظهرعلی» را اخذ می‌کند.

براون قبل از سفر به ایران از وزارت امور خارجه کشورش خواست تا او را به ایران بفرستند چنانچه می‌گوید:

نظر به اینکه السنه فارسی و عربی و ترکی را می‌دانستم، به مقامات رسمی مراجعه نمودم و از آنها درخواست کردم که مرا به عضویت امور خارجه بپذیرند و با سمت قنصلی و یا عضو سفارت انگلستان به ایران بفرستند.

ورود «ادوارد براون» به ایران مصادف با نهضت معروف بابی بود و «ادوارد براون» چند سال درباره این نهضت نیز مطالعاتی کرد، بویژه آنکه بابیها در ایران تلفاتی داده بودند.

وقتی «ادوارد براون» وارد ایران شد زبان فارسی را طوری صحبت می‌کرد که اروپاییها بعد از چند سال اقامت در ایران نمی‌توانستند آن طور صحبت کنند.

حافظه خارق‌العاده‌ای داشت و تمام مذاکراتی که با اشخاص مختلف در عرض يك سال اقامت در ایران کرده بود لفظ به لفظ به یادش مانده بود.

تقی‌زاده در خاطرات خود از پذیرایی و سخاوت براون سخن می‌گوید.

عیسی صدیق از خانه شخصی و زندگی خصوصی او می‌گوید:

بالای مدخل عمارت به خط ثلث نوشته شده بود: «مرحباً و اهلاً و سهلاً». در خانه مذکور همه چیز ایران را به یاد انسان می‌آورد. کتابخانه شخصی براون با چند هزار جلد کتاب و رساله مرقع به فارسی و عربی، اثاثیه خانه از فرش و قلمکار و سفره و پرده و رومیزی و ظرف و قلیان و تصویر و عکس و امثال آن. انگشتری عقیق با سجع «ادوارد براون» در دست داشت و زنجیر ساعتش از دانه‌های فیروزه به شکل تسبیح بود.

#### سفر به ایران و تحقیق و تألیفات

مجتبایی درباره سفر او می‌نویسد: وی در سال ۱۸۸۷ به ایران سفر کرد، مدت يك سال در شهرهای این کشور چون یزد و کرمان و تهران اقامت گزید. با طبقات مختلف و فرقه‌های مذهبی آشنا گشت و آداب و رسوم و چگونگی معیشت مردم نواحی ایران را از نزدیک مشاهده کرد. این سفر شوق او را به تحقیق در فرهنگ و تمدن ایران افزون کرد و موجب شد که از آن پس عمر خویش را يك سر در این راه صرف کند. نخستین کتاب او که به نام سرگذشت يك سیاح در سال ۱۸۹۱ انتشار یافت، شرح مشاهدات او در ایران است. وی این کتاب را بار دیگر به نام يك سال در میان ایرانیان، به طبع رسانید.

براون پس از بازگشت به انگلستان در دانشگاه کمبریج به تدریس زبان فارسی پرداخت و در سال ۱۹۰۲ به استادی زبان عربی آن دانشگاه انتخاب گردید، و تا سال ۱۹۲۶ که پایان عمرش بود در این سمت باقی بود. ادوارد براون به امور سیاسی و اجتماعی ایران آن زمان نیز توجه خاصی داشت. وی در دوران انقلاب مشروطیت (۱۹۰۵-۱۹۱۲) ایرانیانی را که از وطن متواری شده بودند گرد هم جمع کرد،

انجمنی به نام «انجمن ایران» تشکیل داد و به پشتیبانی مشروطه‌خواهان برخاست و از سوی دیگر در برابر تجاوزات کشورهای بیگانه با سخنرانیها و مقالات مؤثر خود مدافع استقلال و حامی حقوق ملت ایران شد.

شرح مختصری از وقایع ایران، انقلاب ایران؛ بحران ایران در دسامبر ۱۹۱۱، حکومت وحشت در تبریز، مطبوعات و شعر جدید در ایران، آثاری است که در این باب تألیف کرده است.

#### تحقیقات درباره بابیه

تحقیقات او درباره بابیه نیز شایسته ذکر است. وی پس از مطالعه کتاب مذاهب و فلسفه در خاورمیانه، تألیف کنت دوگوبینو، که یکی از فصول آن بحث در تاریخ و عقاید این فرقه است، به این موضوع توجه یافت و هنگام اقامتش در ایران، اطلاعاتی فراوان در این باب به دست آورد. سپس به عکا و قبرس رفت و شخصاً با میرزایحیی (صبح ازل) و میرزاحسینعلی (بهاء) ملاقات کرد و به گردآوری رسالات و اسناد و اوراق مربوط به این طایفه مشغول شد. از کتبی که در این باب منتشر ساخته است، یکی ترجمه مقاله سیاح، تألیف عباس افندی معروف به عبدالبهاء است و دیگری ترجمه تاریخ جراید تألیف میرزاحسین همدانی. کتاب اول در سال ۱۸۹۱ و کتاب دوم در سال ۱۸۹۳ انتشار یافت. وی علاوه بر این دو ترجمه، متن مقاله سیاح و نقطه‌الکاف حاجی میرزاجانی کاشانی (از معاصرین باب) را نیز طبع و نشر کرده است. این کتاب دارای حواشی و مقدمه‌هایی است که از لحاظ تحقیقات تاریخی حائز اهمیت بسیار است.

مقالاتی نیز در این باره در مجله انجمن سلطنتی آسیایی (J.R.A.S) منتشر ساخت.

#### تحقیق و تألیفات ادبی

برارزش‌ترین کارهای این مستشرق ایران‌دوست (!) تألیفات و تحقیقات ادبی اوست. تاریخ ادبیات ایران، حاصل سی سال کوشش و تحقیق و مطالعه او در چهار مجلد بزرگ انتشار یافت. ایرانیان در مطبوعات و کتب خویش از براون فراوان یاد کرده و خدمات علمی و سیاسی او را ستوده‌اند. برای نمونه مقاله روزنامه وطن که دنیس راس آن را نقل کرده است. این مقاله با اشاره به اینکه ایرانیان قدردان خدمتگزاران خود هستند می‌گوید براون توانسته است آن‌چنان احساسات این‌گونه نویسندگان را برانگیزد و عشق آن‌ها را به خویش معطوف کند که آنها با تمام وجود برایش اشک قلم جاری سازند.

البته مواضع سیاسی براون در قبال مسائل جاری در ایران را همگان تأیید نمی‌کنند و از زمان براون تاکنون محل بحث و جدال بوده است. مطالب علمی وی نیز در زمینه‌های گوناگون مورد نقد و بررسی قرار گرفته است و همچون کتب علمی دیگر مردود یا تأیید و تمجید شده است. از جمله کسانی که نظریات تاریخی ادوارد براون را نقد کرده مرحوم شهید مطهری است. ایشان در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران، دیدگاه‌های براون را درباره چگونگی ورود اسلام به ایران به نقد کشیده و از نظریات او در برخی موارد سود جسته و برخی را اصلاح کرده است.

هدف براون از مسافرت به ایران

براون در آغاز سفرنامه‌اش سه هدف عمده از سفر به ایران ذکر کرده است.

1. مطالعه درباره امراض موجود در ایران ۲. سیاحت و گردش ۳. تکمیل زبان فارسی.

او خود می‌گوید:

بنابراین من می‌توانستم در آن سفر هم راجع به امراضی که در ایران هست مطالعه بکنم و هم آن کشور را از نزدیک ببینم و نواقص زبان فارسی خود را رفع نمایم .

ولی مطالعه سفرنامه او گویای آن است که مورد اول از همان آغاز حقیقت نداشته چرا که او نیز به صراحت اعتراف می‌کند که من برای طبابت سفر نمی‌کنم .

او در ایران به کلی شغل طبابت را کنار می‌گذارد و آن را از همه مخفی می‌نماید، خود او می‌گوید :  
به حاجی صفر و باباخان و مرد ایروانی سپرده بودم که به دیگران نگویند من طبیب هستم . او به قدری در ترک کار طبابت اصرار می‌ورزید که وقتی در کرمان دچار چشم درد می‌شود از مداوای خودش هم درگذشته و طبق رسوم ایرانیان از معجون استاد اکبرنامی استفاده می‌کند که چشم او بدتر می‌شود و سپس به تریاک پناه می‌برد .

اما اینکه براون در ایران با ادیبان گفتگوهای ادبی نکرد و یا در جلسات شعر و مرثیه شرکت نکرد و سری به مکتبخانه‌ها و مدارس ادبی نزد و یا در دارالفنون حضور علمی نیافت بیانگر این نکته است که وی در این سفر قصد مطالعه بر روی ادبیات نداشته است. بلکه شاید بتوان گفت منظور او از تکمیل زبان فارسی دریافت گفتگوهای روزمره مردم کوچه و بازار بوده است.

اما هدف دوم براون، یعنی دیدن ایران، موضعی کلی است که بر همه چیز قابل تطبیق است و باید به دنبال مصادیق آن گشت. او در جایی دیگر می‌گوید: «بزرگ‌ترین علت مسافرت من به ایران شناختن ایرانیها و روحیه و نوع این ملت بود.» بنابراین دو هدف دیگر یعنی تکمیل زبان فارسی و شناخت بیماریهای ایران اهداف جنبی بوده است و بزرگ‌ترین هدف او را تشکیل نمی‌داده است. اما ابزارهایی که براون برای شناخت روحیه و نوع این ملت به کار می‌برد با ابزارهای دیگر مستشرقین فرق داشت، چرا که مستشرقین دیگر برای شناخت روحیه ایرانیان به سراغ آثار هنری، آثار باستانی، شخصیت‌های علمی و ادبی، معابد و مساجد، شاه و دربار، بازار و اقتصاد و تحقیق درباره زن و خانواده و کانون‌های علمی و اجتماعی می‌رفته‌اند ولی براون کمتر به این امور پرداخته و هرکجا از این آثار حرفی می‌زند حالتی گذرا دارد. برای مثال وقتی از دیدن مقبره سعیدی و حافظ یاد می‌کند، میزان صحبت و شور و حال او در این باره کمتر از آن چیزی است که درباره ملاقات با يك غلام‌بچه بهایی دارد. در حالی که او در مقدمه کتابش می‌نویسد که یکی از عوامل مهم شیفتگی او به ایران سعیدی و حافظ بوده‌اند و این شعر را همیشه زمزمه می‌کرده است .

ترا زکنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این خاکدان چه افتاده است

در مقدمه نیز آورده است که اشعار شعرا و عرفای ایران، آینده و حیات را برایش امیدوارکننده‌تر می‌ساخت، ولی او در آن هنگام که به مقبره حافظ می‌رسد، کمتر از رؤیت جایگاه اعدام باب و یا مقبره دو بابی در اصفهان و یا احساساتی که برای اسب خود نشان داده و مواردی دیگر متغیر و متأثر می‌شود و نگاه و تفحص کمتری می‌نماید. این در حالی است که وقتی با یکی از بهاییها روبه‌رو

.....  
می‌گشت سئوالات بسیار ریز و جزئی درباره اعتقادات و اشخاص و روابط آنها می‌نماید. از جمله اینکه زین‌المقرین کیست و چرا به این نام خوانده شد. و یا چگونگی ارتباط عکا با مردم شهرهای اصفهان و یزد و کرمان را تحقیق کرده و با تمام جزئیات نگاشته است.

گفتگو با براون

برای پی بردن به اهداف وی به گفتگویی تاریخی با او می‌نشینیم و پاسخهایش را از کتابش جویا می‌شویم. آقای براون؛

(1) مگر نباید عنوان یک کتاب، قابل تطبیق بر مطالب آن باشد، پس چرا عنوان سفرنامه خودتان را یک سال در میان ایرانیان نهاده‌اید در حالی که از نظر کمی و کیفی بیش از نیمی از آن اختصاص به بابیان و بهاییان و اعتقادات و روابط آنها دارد و بقیه سفرنامه حاشیه این موضوع محسوب می‌شود؟ آیا تمام ایرانیان بابی هستند؟ آیا بهتر نبود نام کتاب را یک سال در میان بابیان (و یا اقلیتهای ایرانی) می‌گذاشتید؟

(2) علت این همه مخفی‌کاریها که در سفرنامه به عمل آورده‌اید چیست؟ حتماً می‌پرسید که کدام مخفی‌کاری؟ برای نمونه، در سفرنامه خود از شخصی نام می‌برید به نام آقای (ه) که از معرفی نام و کار و مسئولیت او خودداری کرده‌اید؟ و اینکه چه کسی ایشان را به همراه شما فرستاد و مأموریتش چه بود و... همه نامعلوم است در حالی که گفته‌اید:

از دوستان دانشگاهی من بود، مسلح بود، و نشان داده‌اید که در سفارتخانه‌ها، کنسولگریهای سر راه انگلستان فوق‌العاده نفوذ داشته است. در گمرکات ترتیبی می‌داده است که بار و بنه شما را نگردند، وقتی صاحب‌منصب شهربانی به دلیل اشکال گذرنامه‌ای در مسافرخانه نزد شما می‌آید و در حقیقت بازداشت می‌شوید با رفتن آقای (ه) به کنسولگری مشکل رفع می‌شود و صاحب‌منصب شهربانی از نزد شما می‌رود.

این ابهام‌گوییها چیست و این موضوع چه بوده است؟ شما گفته‌اید که وقتی به تهران رسیدید ایشان که علاقه به زبان و ادبیات فارسی نداشت از شما جدا شد و فوری به بوشهر رفت و از آنجا به انگلستان بازگشت. پس ایشان برای چه با شما به ایران آمده بود؟ و در تهران چه کاری داشت که چند روزی با شما ماند و ناگهان بازگشت؟ چه چیزی باعث شد تا زمانی که ایشان در تهران بود در مسافرخانه با او بمانید و پس از رفتن او به خانه دوستان حسن علیخان بروید؟ آیا ایشان مأمور اطلاعاتی نبوده است که موظف بود شما را به تهران برساند و به زودی بازگردد. و حسن علیخان کیست؟

آیا در آن زمان برای همه مستشرقین چنین همراهانی می‌فرستادند؟ یا وضع شما استثناء بوده است؟ راستی علت همراهیهای زیاد اشخاص و مراکز سیاسی انگلستان با شما چه بوده است؟ نمونه این همراهیها عبارتند از اینکه گفته‌اید:

کنسول انگلیس در طرابوزان با محبت شما را پذیرفته است. سپس مترجم مخصوص خود را فرستاده تا بانفوذ خود همه کارهای گمرک را روبه‌راه کند تا جایی که اسلحه آقای (ه) را که در عثمانی حمل آن غیرمجاز بوده است از گمرک عبور دهد.

در جای دیگر گفته‌اید:

وقتی به ارزروم رسیدید پیشکار صراف بزرگ شهر نزد شما می‌آمد و شما را به ملاقات صراف بزرگ شهر دعوت کرد و آماده هرگونه خدمت‌گزاری بوده است. علت این امر را سفارش از طرابوزان ذکر کرده‌اید در حالی که سفارش‌کننده معلوم نیست. آیا کنسولگری انگلستان یا کدام محفل دیگری از صراف ارزروم خواسته است همه کارهای شما را روبه‌راه نمایند؟  
در جای دیگر سفرنامه خود گفته‌اید:

وقتی به تبریز رسیدید توصیه‌نامه‌ای برای کنسول تبریز داشته‌اید و کنسول تبریز با محبت شما را پذیرفته و چهار روز نزد ایشان مانده‌اید، یک روحانی امریکایی راهنمای شما شده و شهر را به شما نشان داده است. سپس با کنسول ترکیه در تبریز آشنا شدید و رفت و آمد داشته‌اید. آن توصیه‌نامه از کجا بود؟ آیا روحانی امریکایی جزء گروه تبشیری نبود؟ آیا رفت و آمد با کنسول ترکیه و زندگی در کنسولگری تبریز و به کار گرفتن آن روحانی در حد مقامات عالی‌رتبه سیاسی نبوده است؟ پس چرا برای انگلیسی‌های دیگر (غیر از مأموریت عالی‌رتبه) چنین امکاناتی فراهم نمی‌گشت؟ خود شما از بدبختی‌های دو نفر فرانسوی که در کرمان آنها را دیده‌اید سخن گفته‌اید و یادآور شده‌اید که حتی نتوانسته بودند در ایران یک بطری شراب تهیه کنند.

شما به وسیله سرگرد (ولس) رئیس تلگراف هند و اروپا به ناصرالدین‌شاه معرفی می‌شوید. با وساطت دکتر تورنس، طبیب امریکایی مقیم تهران به فرهادمیرزا عموی ناصرالدین شاه معرفی می‌شوید. با تمام مسئولان سیاسی و حکومتی ایران از تهران تا کرمان ملاقات می‌کنید. سرگرد ولس، رئیس تلگراف هند و اروپا به تمام تلگرافخانه‌ها بخشنامه‌ای صادر می‌کند که از شما پذیرایی نمایند. و آنها نیز در همه جا پذیرای شما هستند. تا جایی که می‌گویید با کارکنان تلگراف هند و اروپا که عیال داشتند مربوط بودم و ساعات خوشی را با یکدیگر گذرانیدم.

طبق گفته خودتان در شیراز در منزل نماینده دولت انگلیس بودید و می‌توانستید با مجامعی مربوط باشید که بدون او ارتباط با آن مجامع امکان نداشت. همچنین گفته‌اید که در شیراز به دوستان اروپایی خود نوشته‌اید که مجبور هستید به کرمان بروید و نمی‌توانید از این اقدام خودداری نمایید؟ موضوع چیست؟ نیز در شیراز تلگرافی به شما می‌رسد که همسر یک انگلیسی که از ده‌بید می‌گذشته بیمار شده و چون مأموریت عجولانه‌ای داشته است موظف بوده همسر بیمار خود را رها کند و برود. تلگرافخانه هم دستورات دارویی از دکتر (س) در بوشهر می‌گرفته ولی دکتر (س) (که شنیده بود شما طبیب هستید به شما تلگراف می‌کند که خود را به ده‌بید برسانید. این خواسته او آن‌چنان وظیفه‌ای در شما ایجاد می‌کند که سفر خود را نیمه‌کاره رها کرده و به سوی ده‌بید می‌روید و آن قدر این کار مهم بوده است که گفته‌اید: وسایل طبی گرفتیم و شبانه مراجعت کردم و وقتی وارد بستر برای خواب شدم یک ساعت بعد از نصف شب بود و تا صبح بر اثر اضطراب نتوانستم به راحتی بخوابم و ... بیشتر اضطراب من ناشی از این بود که مبادا وقتی بالای بستر مریض برسم که مبدل به بستر مرگ شده باشد.

راستی این همه اضطراب برای کسی که شغل پزشکی خود را از ایرانیان مخفی می‌نماید برای چیست؟ و هماهنگ‌کننده این مأموریت چه کسی بوده است که این چنین شما را مضطرب کرده

.....

است؟ جالب است که در بین راه شیراز تا ده‌بید مسئله‌ای پیش می‌آید که اثبات می‌کند موضوع انسانی در میان نبوده است:

آخرین لحظه که ما می‌خواستیم حرکت کنیم زنی بچه خود را به نزد من آورد و گفت که شنیده‌ام شما حکیم هستید و آمده‌ام که زخم دست بچه‌ام را معالجه کنید و دوايي بدهيد که مداوا شود. گفتم تقریباً سه ساعت است که من اینجا معطل هستم و شما نیامدید و حالا من فرصت ندارم و باید بروم و رکاب کشیدم و به راه افتادم ...

بنابراین باید بپذیرید که یا - نژادپرستی در شغل طبابت شما سایه افکنده بود که برای آن زن انگلیسی آن چنان مضطرب شده بودید که برای رسیدن به بالین او سر از پا نمی‌شناختید ولی طفل ایرانی را رها کرده رکاب کشیدید و به راه افتادید؟ - یا اینکه دکتر (س) به جایی مربوط می‌شده که چنان در سرنوشت شما اثر داشت، مؤثر بود که مضطربتان کرده بود؟

شما چگونه روابط تنگاتنگ خود را با مسئولان سیاسی، کنسولگریها و مراکز تلگراف هند و اروپا در حد يك رشته روابط شخصي و دوستانه توجیه می‌کنید؟

نمونه دیگری از مخفی‌کاریهاتان که در سفرنامه آمده است قرار دادن نامهای مستعار و مخفف است. علت برخی را ذکر نموده‌اید که مثلاً برای مستخدم خود که نام عمر داشت علی را انتخاب کردم چرا که ایرانیان از علی خوششان می‌آید و از عمر نه. یا با ذکر نام بهایان و بابیان زیادی همه جا گفته‌اید این نام را من برای او انتخاب کرده‌ام که برای او زحمتی ایجاد نشود. اما چه شد که مثلاً نام عنلیب شاعر بابیان را به درستی ذکر کرده‌اید. و معلوم نیست چرا برای او زحمتی ایجاد نمی‌شود؟ اما برای دیگران ایجاد زحمت می‌کرد. چرا از افراد خارجی یعنی انگلیسی و فرانسوی اعم از پزشک و مشاغل سیاسی و غیره هم با نام مستعار یاد کرده‌اید. به خصوص کسانی را که ممکن است در ارتباطی خاص وابسته سیاسی قلمداد شوند. نظیر دکتر (س) که از بوشهر برای ایشان تلگراف زده‌اند و یا آقای (ه) که همراه او به ایران آمده‌اید و غیره.)

(3) مگر شما چه سمتی داشتید که با اقدام شما دولت انگلستان برای زردشتیان یزد نماینده‌ای از جانب خود تعیین کرد؟ شما گفته‌اید:

زردشتیها نسبت به دولت انگلستان که در هندوستان مدافع تمام مذاهب و از آن جمله زردشتیها می‌باشد نظر خوب دارند... بعد از اینکه من به انگلستان مراجعت کردم، من و ستوان (ووگان) مسافر انگلیسی، که اسم او را ذکر کردم، نزد دولت خودمان اقدام نمودم که یکی از زردشتیهای یزد را به سمت نماینده خود در آن شهر انتخاب کند و دولت انگلستان اجازه داد که یکی از زردشتیهای یزد را به سمت نماینده سیاسی خود انتخاب نماید و زردشتیها از این موضوع خیلی خوشحال شدند زیرا می‌دانند در موقع اغتشاش و ناامنی خطری آنها را تهدید نخواهد کرد.

این در حالی است که خود شما بارها از عدالت حاکم یزد تعریف کرده‌اید که مراعات حال زردشتیها را می‌نماید. برای نمونه گفته‌اید:

من هم متقابلاً خوش‌آمدگویی کردم ولی قسمت بیشتری از اظهارات من از روی خلوص عقیده بود و از عدالت و ملت‌نوازی حاکم تمجید نمودم و به راستی از خداوند خواستم که به او و سایر حکامی که مثل او عادل هستند سلامتی و طول عمر بدهد و در خاتمه توجه حاکم را به زردشتیها جلب کردم و از

اینکه این‌گونه با زردشتیها نیک‌رفتاری می‌نماید او را تقدیر نمودم و یادآوری کردم که بیشتر به آنها توجه نماید که مردم نتوانند آسیبی به زردشتیها برسانند .

وقتی از عدالت حاکم يك ملت خالصانه تمجید می‌کنید دیگر تعیین نماینده از جانب انگلستان برای آن مردم چه معنی دارد؟ و چه شد که بلافاصله پس از درخواست شما دولت انگلستان هم اقدام کرد؟ مگر شما به کجا مربوط بودید؟

(4)سئوال دیگر اینکه شما که آن همه دلسوز زردشتیها و بابیها (که خواهد آمد) بودید، بهتر نبود قدری هم به فکر اکثریت جامعه شیعه می‌بودید، شما همه جا برای جذب بابیها و زردشتیان کوشیدید که حتی از دلسوزی برای بیماران عادی هم خودداری نمودید. در سفرنامه شما از این موارد بسیار دیده می‌شود، از جمله گفته‌اید:

آن روز دو برادر با شیخ قمی به منزل من آمدند که من آنها را به نام آقامحسن و آقامحمد صادقی می‌نامم. نفر دوم که شیعه بود بعد ارتباطی با من پیدا نکرد. ولی آقامحسن بهایی بود با من مربوط گردید و من او را جوان بسیار خوبی یافتم.

چه بود که بهاییان و بابیان به شما مربوط می‌شدند ولی شیعیان مربوط نمی‌شدند؟

(5)جناب براون بفرمایید در برخورد با اقلیتهای مذهبی در ایران چرا موضع تشدید اختلاف اتخاذ می‌کردید و بدون تحقیق از طرف مقابل به تشجیع اقلیتهای در برابر اکثریت می‌پرداختید .

راستی این جبهه‌گشایی برای يك محقق دانشگاهی که آمده است تا درباره طبابت و زبان و ادبیات تحقیق نماید چه مفهومی دارد؟ آیا این حرکت شما کار سیاستمداران است یا کار يك محقق. چنانچه گفته‌اید:

هنگامی که مشغول تهیه وسایل سفر بودم حاکم یزد باز برای من پیغام داد که به ملاقات او بروم و یکی از دوستان بابی من، که اسب سفید زیبایی داشت، پیشنهاد نمود که من با اسب به منزل حاکم بروم. من نخواستم که این پیشنهاد را بپذیرم برای اینکه دستور (پیشوای زردشتیان) هم پیوسته با من به منزل حاکم می‌آمد... او يك زردشتی است و من يك مسیحی و من و او هر دو در نظر مسلمین ناپاک هستیم و اگر مسلمین می‌توانستند مرا هم مثل او وادار می‌نمودند که لباس زرد بپوشم و به همین جهت علاقه دارم که پیاده با دستور به منزل حاکم بروم که مسلمین ببینند که من به دستور احترام می‌گذارم و از معاشرت با او نفرت ندارم.

بابیها گفتند که اگر شما می‌خواهید به زردشتیها احترام بگذارید و هرگاه مایل هستید که مردم جرأت نکنند که زردشتیها را مورد اذیت قرار بدهند همان بهتر که با احترام و شکوه نزد حاکم بروید زیرا هر چه تجمل شما زیادتیر باشد مردم بیشتر از اذیت و آزار زردشتیها وحشت خواهند کرد. خود دستور هم این

پیشنهاد را پذیرفت و نیم ساعت به غروب رفیق بابی من اسب خویش را با مستخدمش به باغ فرستاد و مقارن غروب آفتاب دسته معمولی فراشهای حاکم برای بردن من آمدند و این مرتبه فانوس بزرگی نیز با خود آورده بودند. آن شب من لباس جدیدی را که يك خیاط یزدی برای من دوخته بود دربر کرده بودم... حاجی صفر وقتی آن لباس را دربرم دید گفت صاحب، مردم خیال می‌کنند که شما بابی شده‌اید (برای اینکه بابیها لباس سفید را دوست می‌دارند) ولی از این موضع گذشته تصدیق کرد که لباس خوبی است .



آیا این کارها در شأن استاد دانشگاه است و راستی آیا شما از يك مسلمان راجع به صحت حرفهاي این بابي سنوال كرديد، سپس سوار بر اسب شديد يا نه؟

این چه معني دارد که طبق نظر يك بابي، دفاع از زردشتيها را مي پذيريد، با آنکه يزد حاکم عادلي هم داشت، جبهه اي سنگربندي شده از بابيها و زردشتيها در يك طرف و بقيه مردم در طرف ديگر، و آقاي ادوارد براون انگليسي نيز به دفاع از بابيها و زردشتيها برخاسته با لباس بابيها سوار بر اسب به نفع مواضع زردشتيها به سوي حاکم مي رود و (دستور) پيشواي مذهبي زردشتيها نيز در پشت سر او حرکت مي کند تا مردمی که بابي و زردشتي نيستند از ايشان حساب ببرند؟! آیا این جبهه گشايي نيست؟

چرا هر چه شکوائيه از زردشتيها و بابيان نقل کرده ايد در برخورد با مسلمين يك جانبه بوده است و حتي يك مورد را تحقيق نکرده ايد که بفهميد آیا صحت دارد يا نه؟  
براي مثال از يك جوان زردشتي این داستان را نقل مي نماييد که:

امروز صبح رستم، جوان زردشتي که ذکرش سابقاً به میان آمده به ملاقات من آمد و راجع به آزار و اذيتي که مسلمين نسبت به زردشتيها مي کنند صحبت کرد و گفت آنها دختران و پسران ما را مي ربايند و آنها را تهديد مي کنند که مذهب اسلام را بپذيرند. مثلاً يك پسر دوازده ساله زردشتي را ربودند و او را به حمام بردند و تهديد کردند که يا مسلمان شود و مراسم ختان درباره او به عمل بياید و يا براي مرگ آماده باشد و در مورد ديگر دو زن به سن پانزده و بيست ساله اي را ربودند و با اذيت آنها را مجبور کردند که به دين اسلام درآيند ولي آنها مقاومت مي کردند تا اينکه يکي از آنها را عريان نمودند و در برف انداختند و وي براي نجات از این شکنجه ناچار شد که هر چه مي گويند اطاعت کند و مسلمان شود.

از این دست مطلب فراوان نوشته ايد، اما حتي يك مورد هم کاوش نکرده ايد که صحت يا بطلان آن را ارزيايي نماييد، آیا وظيفه محقق دانشگاهي درج يك طرفه مطالب است؟

(6) آقاي براون! شما در هنگام ورود به ايران مسلح نبوديد چرا که گفته ايد در کشور عثمانی فقط ناراحت اسلحه آقاي (ه) بوديد که در گمرک آن را ضبط نکنند. ولي در ايران مسلح شديد و به هنگام ترک ايران آن را براي يکي از دوستان خود در تهران به عنوان يادگار ارسال داشته ايد؟ در حالي که در سفرنامه خود منبع تهيه اسلحه را ذکر کرده ايد؟ و نام دوست خود را نيز به میان نياورده ايد؟ چه کسی شما را مسلح کرد؟ آیا اسلحه از آن آقاي (ه) است يا فرد ديگر.

(7) چرا از مردمی که با شما ملاقات کرده اند کسی باور نکرده است که شما براي کاري غير از جاسوسي به ايران آمده ايد؟ براي نمونه از گفته هاي خود شما نقل مي کنيم که:

راجع به خدابخش هنوز صحبت نکرده ام و بايد بگويم که برخلاف چهارپادارهاي ديگر به اصطلاح شم سياسي داشت و وقتي که دید من مشغول تماشا ي اطراف هستم گفت مبادا شما يك جاسوس فرنگي باشيد و از طرف کشور خود آمده ايد که از اوضاع این مملکت و جاده ها و کاروانسراها مستحضر شويد و گزارش عمليات خود را به دولت خويش بدهيد تا آنها به ايران تهاجم کنند؟ از شنيدن این حرفها از دهان آن چهارپادار حيرت کردم و به او اطمینان دادم که من جاسوس نيستم بلکه بر عکس دوست ايران مي باشم و آمده ام زيباييهاي ايران را تماشا کنم ولي متوجه بود که او حرفهاي مرا باور نمي کند و

.....

مرا جاسوسي مي داند و راجع به ينگي دنيا (امريكا) از من سئوالات كرد ...  
سكنه آن قريه سئوالات زيادي راجع به مليت و مذهب و شغل من مي كردند. يك مرد سالخورده كه  
گفتار و رفتاري مضحك داشت، مي گفت: من يقين دارم كه شما به اينجا آمده ايد (كه در دين و دولت  
رخنه بكنيد) و مي خواهيد كه تمام شهرها و آباديها و دشتها و كوهها را بشناسيد كه بعد در موقع  
گرفتن ايران از آن استفاده كنيد ...  
در جاي ديگر نوشته ايد:

... هندوها راجع به علت مسافرت من تحقيق كردند و حاضر نبودند قبول كنند كه من براي سياحت و  
فراگرفتن زبان فارسي مسافرت مي كنم و يقين داشتند كه من از عمال دولت انگلستان هستم و يكي  
از آنها گفتم: آخر شما براي چه ايران را تصرف نمي كنيد؟ و چرا از گرفتن اين مملكت خودداري  
مي نماييد؟  
در جاي ديگر گفته ايد:

بلوچ قدرتي سرش را از روي تفكر تكان داد. گفت صاحب شما كاملاً درست مي گوييد اما من خوب  
مي دانم كه شما مأمور دولت انگليس هستيد و اينجا آمده ايد كه اطلاعاتي تحصيل كنيد. گفتم شما  
اگر به زندگي من نظر بيندازيد مي بينيد كه من مثل يك درويش زندگي مي كنم و چگونه ممكن است  
كه يك مأمور دولتي انگلستان اين طور زندگي كند. بلوچ گفت: شما انگليسيها وقتي كه بخوايد به  
منظور خاصي برسيد اين جور زندگيها را تحمل مي كنيد، من شما را خوب مي شناسم و به خوبي از  
طرز فكر و نقشه شما اطلاع دارم ...

حتي بابيها هم كه براي شان دلسوزي مي كرديد باور نمي كردند كه علاقه شما به كسب اطلاعات در  
مورد عقايد و تاريخ بابيها ناشي از كنجكاوي باشد. شما نيز كنجكاوي را دليل اصلي سفر نمي دانستيد  
اما در توضيح مسئله همان كنجكاوي را انگيزه خويش براي آن دلال بابي برشمرده ايد و آيا راستي  
زندگي شما، زندگي درويشي بود. شما كه در انگلستان وضع بسيار خوبي داشتيد پس چرا در ايران  
درويش شديد. در ايران هم هر كجا كه لازم بود ريخت و پاش كرديد و البته تا آخرين ريال حساب آن را  
نگه داشتيد؟:

وقتي كه صحبت مربوط به كتابها و خطوط تمام شد من از دلال پرسيدم كه آيا مي داند قبر دو نفر بابي  
كه به سال ۱۸۷۹ ميلادي در اصفهان به قتل رسيدند در كجاست؟ دلال گفت بلي... من مي دانم كه  
قبر آن دو در كجاست و در صورتي كه مايل باشيد حاضرم آن دو قبر را به شما نشان بدهم ولي  
مي خواهم از شما كه در عكا بوده ايد و علاقه به خريد كتابهاي ما داريد و مي خواهيد قبر شهداي ما را  
بينيد سئوال كنم كه آيا شما هم بابي هستيد؟ و اگر بابي هستيد چرا از من پنهان مي كنيد؟ زيرا  
تصور نمي كنم كه اين علاقه شما فقط ناشي از كسب اطلاع و كنجكاوي باشد؟ جواب دادم رفيق من  
نه بابي هستم و نه امروز به عكراه مسافرت کرده ام ولي اين را تصديق مي كنم كه علاقه من به  
تحصيل اطلاعات راجع به بابيها فقط ناشي از كنجكاوي نيست يعني بيش از كنجكاوي است چون من  
احساس مي كنم مرامي كه يك چنين طرفداراني پيدا کرده و آنها در راه مرام خود شكنجه هاي هولناك  
را استقبال مي كردند اقلأ درخور اين است كه مورد مطالعه قرار بگيرد و انسان بيند كه بابيها چه  
مي گويند و اساس عقیده آنها مبني بر چيست؟

اینکه می‌خواهم قبر این دو نفر را بینم برای زیارت قرآنها نمی‌باشد بلکه برای این است که در زندگی حاضر شدند در راه پر نشیب خود جان را فدا کنند و اگر این دو نفر در راه مرام و پرنسیب دیگری هم جان خود را فدا می‌کردند در نظر من مستوجب اعتنا بودند .

بابی، بلوچ، زردشتی، چهارپادار و هندی و غیره هیچ‌کدام باور نمی‌کنند که شما جاسوس نباشید؟ و شما می‌گویید سفر من برای کنجاوی نیست و باز توضیح می‌دهید که برای کنجاوی است.

ایران با همه شهید و کشته‌های فراوان هیچ‌یک احترام شما را برنمی‌بخشد ولی دو نفر بابی، آن همه عظمت پیدا کردند. گویی براون می‌گوید، آنها من را جاسوس می‌دانستند، تو درباره من چه نظری داری و برداشت تو از رفتار و گفتارهای من چیست؟ و از جمع‌بندی سئوالات چه نتیجه‌ای خواهی گرفت؟

براون در گردونه وزارت مستعمرات

در پاسخ به آقای براون باید گفت: به دلیل آنکه شما اقرار نموده‌اید که اطلاعاتی عمیق در سیاست نداشته و در پاسخ صحبت‌های حکمران کرمان در مانده بودید چنانچه گفته‌اید: «حکمران (کرمان) مرتباً راجع به سیاست اروپا صحبت می‌کرد و تصور می‌نمود که من در سیاست بصیر هستم در صورتی که متأسفانه من اطلاعات عمیقی از مسائل سیاسی نداشتم.»

بنابراین در آن دوره نباید سیاست‌های کلی و استعمارگری انگلیس و روس و فرانسه و رقابت‌های آنها در ایران برای شما که هنوز جوان بودید روشن بوده باشد (و یا دروغ می‌گفتید و نزد حکمران کرمان مخفی‌کاری کرده‌اید). بنابراین در آن موقع این سه قدرت با رقابت شدید درصد یافتن پایگاه‌هایی بیشتر در ایران بودند و هر یک به نوبه خود می‌کوشیدند تا از دیگری عقب نیفتند، در آن میان امریکا نیز با آهستگی و صبورانه مشغول برنامه‌ریزی درازمدت در ایران بود.

قبل از شما، دوستان لرد کرزن، سفیر انگلیس در ایران، سپس فرمانروای هند که در نهایت

نخست‌وزیر انگلستان شد به ایران آمده بود و مطالعاتی سیاسی درباره ایران انجام داده بود که

جناب‌عالی نیز درباره مطالعات او نوشته‌اید:

اخیراً از طرف جناب آقای ج.ن. کورزن تذکره‌ای دایره‌المعارف مانند، راجع به ایران نوشته شد، که خیلی مفید است و تصور نمی‌کنم که به این زودی کسی بتواند راجع به ایران چیزی بیرون بدهد که مشابه و یا بالاتر از آن باشد .

به هر حال انگلستان نیز سخت مشغول کار و فعالیت و تحقیق و تفحص درباره ایران بود. از سوی دیگر موضوع بابت و بهائیت که دامنه گسترده‌اش غیر از شورش‌های داخل ایران، عثمانی و مصر را هم دربر گرفته بود و شما شرح بعضی ماجراهای سیاسی آن را در سفرنامه خویش از زبان افراد مطلع بابی و بهایی نقل کرده‌اید نیز در همان روزها در کشور سودان نیز کسی به نام مهدی علیه استعمارگران قیام کرد و خود را امام زمان دانست و کار او به پیروزی منجر شد به همین خاطر دولت انگلستان که برای حفاظت از هندوستان، خیلی نگران اوضاع ایران بود، بایستی تحقیقات کرزن را تکمیل می‌کرد.

فرانسه هم قبل از این توسط گوینو، از فرق دینی و اوضاع فرهنگی ایران مطلع شده بود؛ شخصی به نام (م - ر) را که شما در سفرنامه خود از او یاد کرده‌اید و (نحوه بیان مطالب شما درباره او مؤید نظر

.....

ماست به ایران فرستاد تا همچون شما جزئیات مطالب مربوط به بابت را تحقیق نماید. در این زمان انگلستان در برخی موارد (نظیر آموزش زبان فارسی در دانشگاهها) نسبت به فرانسه عقبتر بود، پس از آنکه شما از وزارت امور خارجه تقاضای شغلی در ایران کردید، وضعیت شما را بررسی کردند و به این نتیجه رسیدند که به دلیل سوابقتان بهترین کسی هستید که می‌توانید درباره باب و بها و حوادث فرقه‌ای در ایران مطالعه کرده، نتایج آن را به سرعت در اختیار دولت انگلستان قرار دهید و به شما سفارش شده است که نباید هیچ‌کس از این مأموریت اطلاع یابد، لذا شما گاه در جلسه‌ای مجبور به دروغ گفتن می‌شوید. چنانچه گفته‌اید:

در بین میهمانیهای آن شب شخصی را دیدم که به اتفاق حکمران جدید از شمال وارد شیراز شده بود و صحبت را دوست می‌داشت بدو راجع به فلسفه صحبت کرد و در جریان صحبت من فکر کردم که شاید بابی باشد زیرا به من گفت وقتی که من شرح شما را در اسفهان شنیدم خیلی مایل شدم که زودتر شما را ملاقات کنم و بعد گفت آیا شما آقای (م - ر) فرانسوی را که چندی قبل به ایران آمده بود، دیده‌اید. سؤال اخیر ظن مرا که وی شاید بابی باشد قوی‌تر کرد چون آقای (م - ر) راجع به بابیها مطالعاتی کرده و از طرفداران آنها به شمار می‌یود. وی مدتی در سوریه بود و از آنجا از طرف رؤسای بابی توصیه‌نامه‌هایی دریافت کرد و به همین جهت در هر شهری از شهرهای ایران که بابیها در آن بودند وارد می‌شد و مورد پذیرایی کامل قرار می‌گرفت. من نمی‌خواستم که ارتباط با بابیها افشا شود زیرا قطع نظر از این که بابی نبودم اگر ارتباط من با آنها افشا می‌شد مسلمانها از من دوری می‌کردند و من نمی‌توانستم با آنها معاشرت نمایم. این بود که در جواب شخص مزبور راجع به اینکه آیا آن مرد فرانسوی را می‌شناسم با احتیاط گفتم نه... من او را نمی‌شناسم؟... چه جور آدمی است؟ آن شخص گفت که من چندین مرتبه با او ملاقات کردم و او را آدم بسیار خوبی دیدم. یکی دو نفر از میهمانان با کنجاوی مخصوص گوش به صحبت‌های ما داده بودند و من نمی‌خواستم در آن مجلس این رشته صحبت طولانی شود.

در اینجا برخلاف همیشه، شما از افشای ارتباط خود با بابیها خودداری می‌کنید چرا که احتمال می‌دادید کسی که با آقای (م - ر) آشنا بوده است، این موضوع را به او اطلاع دهد و فرانسویها متوجه شوند که انگلستان نیز در حال تحقیق بر روی موضوع بابیهاست. ولی علت این مخفی‌کاری را به مسلمانها نسبت می‌دهید، این در حالی است که طبق گفته خود شما در اسفهان شایع بود که به دنبال بابیها می‌گردید و علت معرفی دلال‌بابی را این شایعه‌ها می‌دانید و یا در یزد لباس بابیها را می‌پوشید و به خانه حکمران می‌روید و ...

به هر حال انگلستان به خاطر تحقیق بر روی این موضوع با شما قراردادی بست که کلیه امکانات سفر را برای شما تأمین کند و شما پس از مطالعه نوشته‌های گوینو و دیگر مطالب مربوط به این موضوع با سفر به ایران و تحقیق همه‌جانبه درباره عقاید، روابط، حوادث مربوط به بابت و بهائیت نمایید. شما که عشق سفر به کشورهای شرقی داشتید با کمال میل پذیرفتید و به ایران آمدید. به همین دلیل از سفرنامه شما برمی‌آید که ذره‌بین بابی‌بابی بر چشم زده بودید و هیچ چیزی از زیباییهای ایران را ندیدید.

پیرو همین قرارداد برای شما تا تهران آقای (ه) را فرستادند تا محافظ و راهنمایان باشد. نیز

کنسولگریها همه‌گونه همکاری را با شما به عمل آوردند. اسلحه به شما دادند. به مراکز مخابرات در سراسر کشور ابلاغ شد که با شما همه‌گونه مساعدت به عمل آید. مراکز مخابرات که شبکه اصلی کار سیاسی دولت انگلستان بود و طبق گفته خود شم اغلب کارکنان آن بابی و بهایی بوده‌اند و چون شریعت از آنها برداشته شده بود، در آن روزگاری که ارتباط بین زن و مرد بسیار سخت بود، می‌توانستند با زنانشان با شما به تفریح بیایند و خوش بگذرانید. و چون حقوق‌بگیر انگلیس بودید، آماده همه‌گونه خدمت‌گزاری بوده‌اند تا اطلاعات دقیق جمع‌آوری کنند و یا راهنمای شما برای جمع‌آوری اطلاعات باشند. البته دولت انگلستان وقتی کسی را به کشور دیگری گسیل می‌کرد دقیقاً زیرنظر داشت. به همین دلیل چند نوبت به شما تلگراف می‌شود که اجازه دهید کرسی زبان فارسی کمبریج را به شما اختصاص دهیم. یا وقتی که مطلع شدند شما در کرمان معتاد شده‌اید، پی در پی تلگراف می‌زنند که شما از کرمان خارج شوید. نیز یکی از دلایلی که هزینه‌ها را به صورت ریز و جزئی (که حوصله خواننده را کدر می‌کند) در گزارش خود آورده‌اید، به خواهش آنهاست وگرنه شما گفته‌اید من از بیان مطالب زاید خودداری می‌کنم و فقط به شرح چیزهایی می‌پردازم که بتواند ایران را به ملل اروپایی و سایر ملل بشناساند. ذکر صورت هزینه‌ها در چند مورد می‌توانست حدود قیمت‌ها را بیان کند و نقل جزء به جزء انعامها و دیگر هزینه‌ها، جز برای محاسبه با کارفرما علت دیگری ندارد. بنابراین، سفرنامه شما هم یک گزارش است مشابه گزارش دیگر مأمورین انگلستان که با حذف و اضافاتی چاپ شده است.

شما از شخصی به نام «میرزا علی» نام می‌برید که اندیشه‌های اروپایی داشته و بابی هم نبوده است (چون در جواب شما گفته است مردد هستم)، او در اروپا با شما آشنا شده است ولی در شیراز زمانی که شما سرگردان شدید، ناگهان با قبا و ردا وارد شده است و شما را تا زمانی که در شیراز هستید از این محفل به آن محفل می‌برد و کتابهای آن فرقه را در اختیار شما می‌گذارد؟ به محض اینکه من وارد شیراز شدم، تصمیم گرفتم بدون اینکه توجه کسی را جلب نمایم خود را با بابی که مقیم شیراز بود مربوط نمایم. آن شخص در شیراز شغل نسبتاً مهمی داشت ولی من نمی‌توانم بگویم که دارای چه شغلی بود و هکذا از ذکر نام واقعی او نیز خودداری می‌کنم و او را به نام (میرزا محمد) می‌خوانم که این سطور برای وی تولید زحمت ننماید. ولی نمی‌دانستم که چگونه بدون جلب توجه دیگران خود را با وی مربوط کنم تا اینکه یک واقعه غیرمنتظره دیگر پیش آمد و سه روز بعد از ورود من به اصفهان جوانی موسوم به میرزا علی که سابقاً در اروپا وی را دیده بودم از من ملاقات کرد بدو من او را نشناختم زیرا کلاه پوستی ایرانی بر سر نهاده و لباده پوشیده و عبا بر دوش گرفته بود و بعد هر دو از این ملاقات خوشوقت شدیم ولی او زیاد نزد من توقف نکرد و هنگام رفتن از من دعوت نمود که فردا برای ملاقات او به منزلش بروم. روز دیگر وقتی که وارد اتاق شدم بدون نظر خاص چشم به اطراف انداختم و دیدم... و تقاطع نگاه به من ثابت کرد که میرزا علی بابی است... او پرسید که آیا با میرزا محمد شما ملاقات کردید؟ گفتم نه، چون وسیله نداشتم که با او مربوط شوم میرزا علی گفت من همین یکی دو روزه وسیله ملاقات شما را با او فراهم می‌کنم و بدو باید از او بپرسیم که چه موقع فرصت دارد که اینجا بیاید و بعد روز ملاقات را به شما خواهیم گفت و شما را با رفقای دیگر هم مربوط خواهیم کرد. من گفتم که راجع به خود شما اطلاعی نداشتم آیا شما هم...

آیا واقعاً شما؟ میرزاعلی بدن این که سنوالم من تمام شود گفت من اعتراف می‌کنم که مرد هستم... که آیا مذهب آنها را قبول کنم یا نه؟  
در آن روز میرزاعلی بعضی از کتب بهائیه را به من نشان داد و یکی از آنها کتاب کوچکی موسوم به (مدنیات) بود که به وسیله چاپ سنگی در بمبئی چاپ کرده بودند و جزء کتب مبتدی محسوب می‌گردید. یعنی از کتابهایی بود که بهائیه برای جلب همه و مخصوصاً آنهایی که سواد و اطلاعات کمی دارند و بهایی هم نیستند می‌نویسند. کتاب دیگر موسوم به کتاب اقدس بود که در آن مقررات و نظامات مذهبی بهایی را در فصول موجز و مختصر جمع‌آوری کرده بود. میرزاعلی گفت شما مخصوصاً باید کتاب اقدس را بخوانید تا بتوانید بفهمید که بایه‌ها چه می‌گویند و تصور می‌کنم که تا اینجا هستید این کتاب را بخوانید که اگر اشکالی داشته باشید از میرزا محمد یا دیگران بپرسید و من می‌گویم که منشی ما مخصوصاً یک نسخه از این کتاب را برای شما بنویسد و ضمناً در اینجا سیدی است که در فلسفه دست دارد و من او را نزد شما می‌فرستم که هر روز به ملاقات شما بیاید و اگر اشکالی دارید از او هم توضیح بخواهید و ...

در جای دیگر از اندیشه‌های اروپایی میرزاعلی سخن می‌گویید:

دو روز بعد میرزاعلی مجدداً به ملاقات من آمد و مدت دو ساعت نزد من بود و در طی آن راجع به بعضی از مسائل مربوط به بایه‌ها صحبت کرد که سایر بایه‌ها متوجه آن نیستند زیرا میرزاعلی چون در اروپا بوده و مطالعات اروپایی دارد به نکاتی پی می‌برد که مورد علاقه حاجی میرزا حسن و دیگران نیست و اصلاً ملل شرق کمتر به کسب اطلاع راجع به افکار و فلسفه و فرهنگ اروپا علاقه دارند و حاجی میرزا حسن و سایرین بیشتر دوست دارند که راجع به اصول مذهب خودشان مطالعه و بحث کنند.

چگونه است که شما ارتباط خود را با این شخص در اروپا تعریف نکرده‌اید، این طور ترسیم نموده‌اید که به تصور شما این شخص بابی بوده است و نخواستند مذهبش را نزد شما اقرار نماید لذا گفته است مردد هستم ولی برای ما روشن است کسانی که در آن ایام اندیشه‌های اروپایی داشتند در چارچوب اسلام آن روزها هم باقی نمی‌ماندند (مگر اسلام کسانی همچون سید جمال)، دیگر چه رسد به پایداری در مسیر فرقه‌ای که خود شما بدون آنکه مطالعات اسلامی داشته باشید چندین نوبت در جلسات، رؤسای آنها را مجاب کرده‌اید (در این باره خواهد آمد).

چه بسا خود شما هم نمی‌دانستید ولی این شخص مأموریت داشته است خود را به شما برساند و عملیات کاوش درباره بابیت را پشتیبانی نماید تا سفر شما برای انگلستان بارورتر گردد. لذا در شیراز شما را به طور کامل به اشخاص و کتب و تشکیلات آنها مربوط کرد و در متن کار قرار داد.

شاید هم به دلیل سرگردانی، از دولت انگلستان کمک خواستید تا بتوانید به تشکیلات بایه‌ها مربوط گردید. زیرا با وجود آنکه گفته‌اید از موقع ورود به ایران به دنبال بابی بوده‌اید. تا اصفهان نتوانسته بودید کسی را بیابید. حتی در تهران از فرط ندانم‌کاری استاد فلسفه یعنی میرزا اسدالله سبزواری را که توصیفات زیادی درباره او آورده‌اید به هنگام درس مخاطب قرار داده و می‌گویید تو بابی هستی:

من در تهران به قدری علاقه‌مند به ملاقات بایه‌ها بودم که روزی به یک گفتار بی‌موقع، خیلی معلم خود میرزا اسدالله سبزواری را رنجانیدم. من شنیده بودم که در گذشته میرزا اسدالله را به جرم اینکه بابی

.....

است توقیف کرده بودند و بعد سفارت انگلستان واسطه می‌شود و او را نجات می‌دهد و خواستم بدانم آیا این شایعه صحت دارد یا نه؟ و آیا میرزا اسدالله بابی است یا خیر؟ من می‌بایستی این موضوع را در یک فرصت مقتضی و آن هم به اشاره به میرزا اسدالله بگویم ولی بر اثر بی‌صبری روز دیگر بدون مقدمه این مسئله را در حضور او مطرح کردم میرزا اسدالله بدو از شنیدن اظهارات من خیلی حیرت کرد و بعد مدت چند دقیقه سکوت کرد و به فکر فرو رفت و بعد گفت این واقعه این طور که شما می‌گویید اتفاق نیفتاده بلکه طرز دیگری اتفاق افتاده است ...

خلاصه از اینکه نتوانستید یک بابی پیدا کنید گنج شده فیلسوف و بابی را یکی دانسته‌اید. در اصفهان هم هر چه تلاش کردید و به این و آن سپردید نتوانستید کسی را پیدا کنید تا آنکه:

... هفته اول که وارد اصفهان شدم با ایرانیها آمیزش نداشتم و جز با (میرزای) هیأت روحانی (کلیسا) فارسی صحبت می‌کردم... ولی میرزا نمی‌خواست یا نمی‌توانست که سؤال مرا اجابت کند. لیکن بعد از یک هفته که از ورود من به اصفهان گذشت واقعه‌ای روی داد که مرا از کمک میرزا مستغنی کرد و من توانستم به طور مستقیم با بابیها تماس بگیرم. این واقعه غیرمنتظره که سبب گردید من بالاخره با بابیها تماس حاصل کنم از این قرار است: یک روز بعد از ظهر درست یک هفته بعد از ورود من به اصفهان و فردای روزی که من از کوه تخت رستم بالا رفته بودم در اتاق نشسته بودم و در این فکر بودم که چه موقع به مسافرت خود ادامه بدهم و از دو شهر شیراز و یزد کدامیک را زودتر برای سفر به آنجا انتخاب نمایم که در این اثنا دو نفر دلال وارد شدند... یکی از آن دو نفر که از رفیق خود سالخورده‌تر بود و یک ریش حنایی داشت گفت صاحب... ما از یک راه دور آمده‌ایم که چیزی به شما بفروشیم و شما مدتی وقت ما را گرفتید و حالا بدون اینکه بخواهید چیزی از ما بخرید ما را جواب می‌کنید؟ گفتم مگر من آدم عقب شما فرستاده بودم؟... دلال دیگر دهان خود را نزدیک گوش من گذاشت و گفت که من می‌دانم که شما می‌ترسید که مبدا مغبون شوید ولی بدانید که من مسلمان نیستم که شما را مغبون کنم بلکه من بابی می‌باشم. از این حرف طوری یکه خوردم که تا چند لحظه ندانستم چه جواب بدهم. به محض شنیدن این جمله که وی گفت من بابی هستم فهمیدم که او به چه دلایل خود را به من معرفی کرده است اول اینکه بر اثر شایعات، شنیده که من خیلی میل دارم با بابیها تماس حاصل کنم زیرا در ایران شایعات خیلی سریع منتشر می‌شود برای اینکه در این کشور روزنامه زیاد وجود ندارد که مردم اخبار و حوادث را از مطالعه جراید به دست آورند و یگانه وسیله کسب خبر و انتشار وقایع، شایعات است و چون ایرانیها و مخصوصاً سکنه اصفهان و شیراز و غیره خوش‌مشرب و اجتماعی هستند و صحبت و معاشرت را دوست می‌دارند، لذا شایعات به سرعت منتشر می‌گردد.

دلیل دوم این بود که او به عقیده خود تصور می‌کرد که چون من مسیحی هستم بابیها را از مسلمانها زیادتر دوست می‌دارم و دلیل سوم اینکه می‌دانست که اگر هویت مذهبی خود را به من که یک مسافر مسیحی هستم بروز بدهد خطری برای او تولید نخواهد کرد. وقتی که من فهمیدم دلال مزبور بابی است او را کنار کشیدم و گفتم آیا به راستی شما بابی هستید؟ دلال گفت بلی گفتم از وقتی که من وارد ایران شده‌ام میل دارم که با بابیها ملاقات کنم ولی تاکنون نتوانستم که حتی یک نفر از آنها را ببینم و حال که شما بابی هستید خواهش می‌کنم که هر چه زودتر... آری هر چه زودتر... کتابهای مذهبی خود را برای من بیاورید.

.....

دلال گفت: صاحب، من تا آنجا که بتوانم خواست شما را اجابت می‌کنم و یکی دو جلد از کتابهای خودمان را برای شما [می‌آورم تا] به چگونگی دین ما پی ببرید ولی می‌خواهم بفهمم چطور شد که شما نسبت به دین ما علاقه‌مند شدید در صورتی که خود می‌گویید از بدو ورود به ایران با هیچ بابی ملاقات نکرده‌اید؟ گفتم مدت مدیدی قبل از اینکه من به ایران بیایم می‌خواستم با بابیه ملاقات کنم و به چگونگی مذهب آنها پی ببرم زیرا چندی قبل من موفق شدم که کتاب يك نفر فرانسوی موسوم به (کنت دوگوبینو) را راجع به بابیه بخوانم، این فرانسوی اندکی بعد از اینکه باب شروع به تبلیغ مرام خود کرد در ایران بود و نیز تقریباً به چشم خود دید که چگونه پیروان باب با سخت‌ترین طرز، مورد شکنجه قرار گرفتند و وقتی مشاهده می‌گردد که آنها در قبال شکنجه و مرگ آن قدر جسور و بااستقامت هستند به فکر افتاد که تاریخ باب و مذهب بابی را بنویسد و لذا بعد از بازگشت به اروپا تاریخ مزبور را به زبان خویش که زبان فرانسوی باشد نوشت و من آن را خواندم و من هم مانند او به فکر افتادم که چرا این اشخاص در قبال شکنجه‌های هولناک و مرگ، آن همه استقامت به خرج دادند و حال که به ایران آمده‌ایم میل داریم که آنها را بشناسم و با آنها مذاکره کنم و گرچه تاکنون موفق به ملاقات آنها نشده‌ام ولی با مساعدت شما امیدوارم که آنها را ملاقات کنم.

دلال از اظهارات من خیلی حیرت کرد و گفت عجب؟! ... آیا خبر (ظهور) به فرنگستان هم رسیده است... من از این موضوع مطلع نبودم و حال که چنین است مطمئن باشید که من تا بتوانم سعی خواهم کرد که شما را با مذهب بیشتر آشنا کنم و وسایل ملاقات شما را با یکی از هم‌مذهبان خود که مردی فاضل و باتقوی می‌باشد و خیلی در راه دیانت آسیب دیده فراهم خواهم نمود. گفتم این شخص کیست؟ دلال گفت او در اینجا رئیس ماست و بیش از دو هفته در اصفهان نخواهد ماند و در این دو هفته به منازل یکایک ما سر خواهد زد و تعلیمات لازم را به ما خواهد داد و ما را نسبت به آینده امیدوار خواهد نمود...

من بیش از يك دلال نادان نیستم ولی او مرد عالمی است و هر چه از او بپرسید جواب خواهد داد. هنگامی که مشغول این گفت و شنود بودیم دلال دیگری اظهار کم‌صبری می‌کرد و از نجوای ما حیرت می‌نمود و وقتی صحبت ما تمام شد من قدری از اشیاء او را خریداری کردم که ناراضی نرود و آهسته به دلال جوان گفتم که فردا حتماً نزد من بیاید.

روز دیگر مشوش بودم که مبادا دلال نیاید و قول خود را فراموش کند ولی در همان ساعت آمد و نظری که با یکدیگر مبادله کردیم فهمیدم که کتابها را آورده است .

این همه تراژدی در سفرنامه خود ردیف کرده‌اید تا خواننده را جذب کنید و بدون تجزیه و تحلیل تا پایان سفرنامه بر روی امواج احساسات پیش ببرید. نمی‌توان همه را به طور طبیعی و بدون آنکه دستی از غیب شما را هدایت کند عادی قلمداد کرد.

ناگهان يك دلال سر در گوش شما بگذارد و بگوید من بابی هستم و از من چیزی بخر و جای دیگر میرزاعلی که در اروپا بوده است با قبا و ردا در اولین فرصت در شیراز به منزل شما بیاید و تا زمانی که در شیراز هستید تمام روابط و عقاید و کتب بابیان را در اختیار شما قرار دهد؟ و یا در تهران کشیش امریکایی خصوصیات بابیه و راه شناخت آنها را به شما تعلیم دهد و دهها موضوع که در جهت مأموریت شماست، به طور اتفاقی به کمک شما آمده باشد.



البته يك احتمال ديگر هم مي توان داد كه شما از انگلستان كمك نخواسته باشيد تا شما را به بابيهها مربوط كند، بلكه ناموفق بودن سفر شما را همان اسقف يا پزشك كليساي انگليسي اصفهان گزارش کرده، از انگلستان خواسته كه به شما كمك بيشترى نمايند، چرا كه طبق اسناد دولت انگلستان، كشييش مقيم اصفهان در آن ايام گزارشگر دولت انگلستان بوده است. لذا وقتي سفر شما را ناکام مي بيند نيروهاي وابسته را براي كمك به شما بسيج مي كند.

به هر حال شما، جواني با احساسات پاك انساني (!) ماييل بوديد به نفع تركهائي مظلوم كشته شويد، دولت انگلستان از اين احساسات پاك استفاده كرد و از مسئله بابيت چهره اي مظلومانه در نظرتان ترسيم و شما را يك پارچه شيفته آنان كرد تا براي شناخت دقيق آنها ايران را كه در سوز و گداز ديدارش به سر مي برديد با اين هدف طي كنيد. چه بهتر كه شما شجاعانه اعلام نماييد كه بلي درست است من مي خواستم به كشورم انگلستان خدمت كنم. ما هم از خدمت گزاراي اينارگرانه شما به كشورتان تقدير مي كنيم. پس ما سفر شما را از قبل تعيين شده مي دانيم و اين طور نبود كه به ايران بياييد و به طور اتفاقي و به دليل مطالعات قبلي كه راجع به بابيت از گوبينو خوانده بوديد شيفته تحقيق پيرامون اين موضوع شويد؟ سراسر سفرنامه شما اثبات كننده اين مطلب است كه شما از بدو ورود در كنكاش براي تحقيق پيرامون اين مطلب بوده ايد و تمام مطالب ديگري را كه درباره ايران خوانده بوديد بايگاني کرده و در رديف دوم و سوم صندوق ذهن خود قرار داديد.

مثلاً شما مي گوويد هنگام ديدن ارگ تبريز توجه من به حرفه اي راهنما نبود بلكه متوجه قتل علي محمدباب شيرازي بود كه در نهم ژوئيه ۱۸۵۰ در نزديك ارگ او را اعدام كردند .

اصولاً در سفرنامه شما اولين سنوال تحقيقي شخصي است به نام ميرزاهاشم درباره شورش بابيهها در زنجان و قبل از اين سنوال، هيچ پرسشي ديگر درباره ايرانيان با ۲۵ قرن تاريخ پرماجرا مطرح نکرده ايد. آنجا در ضمن شرح سفر خود از تبريز به زنجان گفته ايد:

بعد از حرکت در راه شخصي كه سوار بر اسب بود به ما ملحق گرديد و مي گفت كه موسوم به ميرزاهاشم است و قصد داشت كه به (ميانه) برود. من براي اينكه تحقيقي راجع به شورش زنجان از او بكنم گفتم آيا در خصوص شورش بابيهها در زنجان اطلاعاتي دارد يا نه .

...بدبختانه هيچيك از كساني كه در جنگ شركت كردند در زنجان نبودند كه من بتوانم از آنها اطلاعاتي راجع به جنگ كسب كنم. من خصوصاً از اينكه نتوانسته ام بازماندگان آن جنگ را در زنجان پيدا كنم متأثر شدم. زيرا اميدوار بودم به وسيله آنها، از جزئيات واقعه مطلع گردم و شرح وقايع را در تاريخ بابيهها بنويسم. روز چهاردهم نوامبر تمام اوقات من در زنجان صرف اين شد كه بازماندگان آن جنگ را پيدا كنم و حتي يك نفر پيدا نشد كه خود در آن جنگ شركت کرده باشد و چون ادامه توقف من در زنجان ديگر فايده نداشت روز ديگر كه پانزدهم نوامبر بود از آنجا حرکت كرديم .

بنابراين شما از ابتدا با هدف مطالعه بر روي موضوع بابيت و شورشيهاي آنها به ايران آمده ايد. حتماً خواهيد پرسيد پس تماس من با غير از بابيهها چه بوده است؟

شما قصد تحقيق روابط آنها با بابيان را داشته ايد و مثلاً گفته ايد:

روابط زردشتيهها و بابيهها با يكديگر بهتر از روابط هر يك از دو مذهب با مسلمين است .

تماس شما با صوفيهها و علي اللهيهها نيز براي فهم رابطه آنها با بابيهها بوده است. نيز مطرح كردن

.....

موضوع مسیحیت در حضور بابیان و یا بر عکس، بر همین اساس بوده است. علت سفر شما به جنوب ایران هم برای یافتن بابیها بود چون در تهران کسی را نیافتید. چنانچه گفته‌اید: اما در تهران هر قدر سعی کردم و وسیله به کار انداختم، نتوانستم که با بابیها تماس حاصل کنم. برخی تماسهای شما با شخصیت‌های ایرانی نظیر حاکم یزد از روی اجبار و اکراه بوده است و خودتان مایل به مصاحبت نبوده‌اید اما پس از ملاقات با بهاییها به دیدار او رفته‌اید چنانچه گفته‌اید:

تازه من از شستشوی خود فراغت حاصل کرده بودم که حاجی صفر اطلاع داد که یک مرد زردشتی می‌خواهد مرا ملاقات کند و وقتی آمد، دیدم که مردی است سالخورده که عمامه و جامه زرد گبرها را دربر دارد. وی خود را معرفی کرد و معلوم شد که دستور تیرانداز بزرگ‌ترین رئیس روحانی زردشتیها در یزد است و گفت که حضرت والا شاهزاده عمادالدوله حکمران یزد وقتی که مطلع شد که یک اروپایی وارد شهر شده مرا نزد شما فرستاد که از ملیت و شغل شما و اینکه برای چه به یزد آمده‌اید سنوالم نمایم و بدانم که اگر دارای مقام رسمی هستید و (متشخص) می‌باشید از طرف حکمران با احترامات لازم مورد پذیرایی قرار بگیرید. گفتم ملیت من انگلیسی است و شغل من جهانگردی می‌باشد و برای دیدن جاهای تازه و تکمیل زبان فارسی به ایران مسافرت کرده‌ام و در خصوص مقام من... به حکمران بگویند من مقام رسمی ندارم و متشخص نیستم و ایشان نباید برای پذیرایی من خود را به زحمت بیندازد و برای من قائل به احترام و تشریفات شوند و بر عکس این من هستم که احترامات خود را به ایشان تقدیم می‌کنم. دستور زردشتی گفت بسیار خوب ولی اگر مقصود شما تکمیل زبان فارسی بود می‌توانستید که در تهران و اصفهان و شیراز این زبان را تکمیل کنید...؟ گفتم منظور من از این مسافرت دیدن شهرهای ایران و مخصوصاً شهرهای قدیم آن است... چون دیدم دستور حرف مرا قبول نمی‌کند، یک مرتبه از او پرسیدم که آیا حرف مرا باور می‌نمایید یا نه؟ دستور در جواب صادقانه گفت نه... بعد از رفتن آنها آدمی از طرف حاجی سید (م) که من برای او یک توصیه فرستاده بودم آمد و گفت هر وقت که مایل هستید به ملاقات آبا بیایید و من بی‌درنگ به اتفاق او به راه افتادم و وارد خانه حاجی سید (م) شدیم. دیدم در حدود ده دوازده نفر از رفقا و منسوبان اطراف او هستند. سید مزبور مرا با محبت پذیرفت و برای من شربت و چای و قلیان آوردند و توصیه‌نامه که میرزااعلی‌اکبر از شیراز نوشته بود در آن مجلس دست به دست گشت و همه وقتی آن را می‌خواندند تحسین و تمجید می‌کردند زیرا حضار بهایی بودند و میرزااعلی در آن توصیه‌نامه شرح بلیغی راجع به من نوشته و مخصوصاً ذکر کرده بود که من می‌خواهم راجع به مذهب بهایی اطلاعات کامل کسب کنم...

اما چنانچه در بحث جنبه‌گشایی گفته شد برای دیدن این حاکم رئوف (!) با راهنمایی یک بابی سوار بر اسب با لباس بهاییها، دستور پیر را دنبال اسب خویش به سوی خانه عمادالدوله بردید تا عظمت خود را ثابت کنید؟

حق می‌دهیم که ابراهیم صفایی بگوید:

فرستادن براون را در راستای شناخت بابی‌گری برای فهم انقلاب مهدی سودانی، انگلستان انجام داده است و برای این کار انگلستان از هر وسیله دیگری نظیر دعوت سیدجمال و پرسش نظریات او ابا نکرده است.

فؤاد فاروقی نیز هدف از مسافرت شما به ایران را از روی کتابتان مشابه این نویسنده یافته و می‌گوید:

ادوارد براون مستشرق بوده است، قبول. محقق بوده است، قبول. در شناساندن ادبیات ایران به اروپاییان فعالیت کرده است، قبول. ولی... مقصود براون از مسافرت به ایران شناختن مذاهب غیرقانونی و مطرود بابی و بهایی بوده است.

خدمات براون به بابی‌ها در سفر به ایران

براون که شیفته سفر به ایران بود مأمور تحقیقی جامع درباره فرقه بابیت بود که در آن ایام مسئله حاد سیاسی گشته و دامنه آن به عثمانی و مصر نیز کشیده شده بود. براون با ذره‌بین بابی‌یابی وارد ایران شد و همه جا را در جستجوی یافتن بابیها، حوادث، روابط شخصیتها و اعتقادات آنها گشت و به نظر ما سفرنامه‌اش مختصری از مشروح گزارشی است که به مقامات سیاسی انگلستان تحویل داده بود و پس از حذف و اضافاتی به نام سفرنامه خود به نام يك سال در میان ایرانیان به چاپ رسانده است.

خدماتی که ایشان در این کتاب به بابیها و بهاییان کرده است عبارتند از:

1. اصلاح برداشتها و نظریات گوبینو در این باره.

2. ثبت و انتشار تاریخ حوادث آنها.

3. بیان اعتقادات آنها در ضمن سفرنامه‌اش به خصوص ریزه‌کاری‌های فراوانی از عقاید آنها را بیان کرده که گاه حالت تبلیغ به خود می‌گیرد.

4. با مظلوم‌نمایی‌هایی از آنها زمینه پذیرش حقانیت آنان را در ضمیر ناخودآگاه خواننده فراهم ساخته است.

5. از چهره پاره‌ای از آنها نظیر قره‌العین غبارزدایی کرده او را قهرمان جلوه داده است.

6. چهره علما و بزرگان را ملوث کرده و بدون تحقیق گفته‌های بابی‌ها را علیه آنها در کتاب منعکس کرده است.

شاید خواننده محترم این همه از خودگذشتگی براون درباره این فرقه را از آن رو بداند که لابد براون خودش بابی یا بهایی بوده است؟ در حالی که چنین نیست. بر عکس براون گاهی از اعتقادات آنها اظهار تنفر نیز کرده است.

براون در هر جلسه‌ای با بابیان و بهاییان بر سر اعتقاداتشان با آنها به مشاجره برخاسته و اغلب آنها را مجاب می‌کند یا پس از اتمام جلسه، خود به جمع‌بندی اعتقادات آنها می‌پردازد و آنها را مردود برمی‌شمارد:

من از این بت‌پرستی یا انسان‌پرستی طوری حیرت کردم که گفتم پناه بر خدا... خدا نکند که من به تصور اینکه می‌روم و خدا را می‌بینم به عکره بروم شما هم اکنون شعر مثنوی را خواندید و گفتید (مه ببالا دان نه اندر آب جو) و این گفته اظهار شما را دایر بر این که (بها) همان خداوند می‌باشد رد می‌کند زیرا ماه در آب جو نیست بلکه در آسمان است. مثنوی می‌خواهد بگوید که اگر می‌خواهید خداوند را بشناسید از این دنیای مادی که دنیای صور و حوادث است خارج شوید آنچه را شما در اینجا می‌بینید عکسی است که در آینه‌ای افتاده ولی خود عکس در اینجا نیست و احتیاجی هم به آینه ندارد. فتح‌الله به سخن درآمد و گفت حضرت فرنگی - تمام این افکار و تصورات که شما درباره خدا دارید و هکذا تردید و شک می‌کند اگر داشته باشید از شماست و شما خالق آن افکار و تردیدها هستید و آنها

مخلوق شما می‌باشند و لذا پروردگار آنها هستید...

شیخ ابراهیم گفت که پیغمبر اسلام اظهار داشت به درستی که من بشری مثل شما هستم و منظور او از این گفته این بود که بتواند ما را انسان بکند... شیخ ابراهیم مدتی به همین منوال صحبت کرد و من از حرارتی که او از خویش نشان می‌داد قدری متحیر و از اظهارات و عقیده او ناراحت بودم اما از حرارتی که او از خویش نشان می‌داد قدری متحیر و از اظهارات و عقیده او ناراحت بودم اما از فصاحت بیان وی قدری خوشم می‌آید و در حالی که او مشغول صحبت بود در دل به خویشتم می‌گفتم که اینها چه می‌گویند و اساس گفته و حرف حساب اینها چیست؟

در اینکه بعضی از اینها ممکن است واقعاً مؤمن بدین خود باشند و با صداقت و فداکاری از آن طرفداری نمایند تردید نیست ولی اگر فراموش نکرده باشم عقیده‌ای که اینها ابراز می‌کنند آیا همان عقیده کهنه مزدک و المقنع نیست؟...

یا اینکه اینها بابی نیستند بلکه... عدم اعتقاد به خداوند را در لفافه اصطلاحات مخصوص پیچانده و خود را با افکار ماوراءالطبیعه مشغول کرده‌اند... وقتی که غذا صرف شد شیخ ابراهیم دوباره شروع به صحبت کرد ولی این مرتبه صحبت او طوری کفرآمیز بود که من با نفرت از جا برخاستم و میهمانان هم از جا برخاستند.

بله آقای براون، شما بت‌پرستی و آدم‌پرستی بابیها را دیدید و به آن اعتراف کردید و از آن ناراحت هم شدید ولی باز از آنها ح مایت کردید و برای آن قلم زدید و قدم برداشتید.

وای از آن وقت که شك کنیم، نکند عشق شما به ایران و آن همه نوشته و خدمات ادبی و تاریخ‌نگاری از همین نوع باشد؟ در عین تنفر، فداکاری و عشق ورزیدن؟ و برای چه؟! خدا آگاه‌تر است!